یزدان سلحشور

به بهانه نمایش گزیده فیلم‌های آمیتاب باچان از شبکه نمایش

یک مرد، یک شهر یک قانون

نام پدرش «هاریوانش رای سریواستاوا» بود. شاعر مشهوری که نه با همین نام بلکه با نام «باچان» شناخته می‌شد. آمیتاب [Amitabh] وقتی که وارد سینما شد از همین نام مستعار به جای نام خانوادگی استفاده کرد. او متولد ۱۱ اکتبر ۱۹۴۲ است و محبوبیتش در کشور هند و شهرتش بیرون از مرزهای این کشور، گاهی بیشتر از ستارگان هالیوود بوده. تداوم شهرت او به عنوان ستاره‌ای که لقب «پدر سینمای هند» را به او داده‌اند،اکنون وارد دهه پنجم شده،تداومی که حتی برای مشهورترین ستارگان سینمای امریکا هم رشک‌برانگیز است.

آمیتاب باچان،به عنوان سوپراستار وارد بالیوود نشد، با نقش‌های کم‌اهمیت‌تر شروع کرد و اوایلش، حتی مشخص نبود که به جایی برسد چون تکلیف کارگردانان و تهیه‌کنندگان صنعت سینمای هند، با این بازیگر جوان مشخص نبود. این که در نقش‌های کمدی می‌درخشد یا تراژیک یا ملودرام؟ [بگذریم از اینکه تا اواسط دهه هشتاد میلادی، تکلیف این سینما با ژانرهای تعریف شده سینمای جهان، هنوز نامشخص بود و معمولاً در یک فیلم سینمای بدنه هند، همه این‌ها را می‌شد دید اما به هر حال از لحاظ تقسیم‌بندی و واگذاری نقش به بازیگران، این ژانرهای تعریف شده جهانی، مدنظر قرار می گرفت.]

آمیتاب باچان، در اوایل دهه هفتاد میلادی دو شانس بزرگ داشت، اول اینکه دوست مهم و پرنفوذی داشت به نام راجیو گاندی [پسر ایندیرا گاندی، که همچون مادرش در پست نخست‌وزیری هند، ترور شد] که خیلی حواسش به آمیتاب بود و هر جا که قرار بود کارگردان یا تهیه‌کننده‌ای، برای بازیگر دیگری پارتی‌بازی کند جلویش را می گرفت و شانس دومش این بود که فهمیده بود با دوست و آشنا می‌شود وارد بالیوود شد اما با دوست و آشنا نمی‌شود ماندگار شد. به همین دلیل، بیشترین سعی‌اش را گذاشت که بازیگر بهتری شود. خودش گفته که هیچ کلاس بازیگری‌ای نرفته و صرفاً بازیگری غریزی است که سعی می کند با نقش، ارتباط بهتری داشته باشد.

در ایران، آمیتاب باچان با دو فیلم «شعله» و «امر، اکبر، آنتونی» به دیدار مخاطبان ایرانی آمد و با دوبله خسرو خسروشاهی، این شهرت به جایی رسید که باچان بدل شد به مشهورترین بازیگر سینمای جهان در ایران. در سال‌های ۶۰ شمسی که ورود و نمایش آثار سینمایی غیرایرانی، در سینماها محدود و در تلویزیون دو کاناله، محدودتر شده بود، دوبله به یادماندنی فیلم «قانون» با بازی باچان، دوباره او را به دایره علایق تماشاگران ایرانی بازگرداند و در سال‌های هفتاد شمسی، با استقبال مخاطبان از شبکه خانگی پخش ویدئویی، بازهم باچان بود که مخاطبان ایرانی، بیشترین استقبال را از فیلم‌هایش داشتند.

باچان، در اوایل دهه ۸۰ میلادی، به منظور حضور در صحنه سیاسی و عضویت در پارلمان هند، با سینما خداحافظی کرد [البته این تصمیم، صرفاً تصمیمی سیاسی نبود چون در سال ۱۹۸۲ در فیلم اکشن «کولی» ضربه سختی خورد و به دلیل پارگی روده، به بیمارستان منتقل شد و حتی گفته می‌شد که احتمالاً زنده نخواهد ماند اما بهبود یافت و پزشکان، ادامه این روند را برای او خطرناک توصیف کردند] اما این دهه، هنوز به پایان نرسیده، او به سینما بازگشت و از سیاست جدا شد چون صحنه سیاسی هند و خشونت‌ها و ترورهایش از صحنه‌های اکشن بدون بدلکار بالیوود خطرناک‌تر شده بود!

علت مهم‌تری هم البته این بود که در آن چند سالی که از سینما کناره گرفت، سینمای بدنه هند که گردش مالی‌اش، دو برابر گردش مالی سینمای امریکا بود، دچار ریزش مخاطب و مشکل گردش مالی در گیشه شد و همه دست به دامان باچان شدند و بازگشت باچان، دوباره همه چیز را سر جایش برگرداند. باچان در دوره جدید، بیشتر سعی کرد به شیوه غربی بازی کند تا به شیوه هندی که حرکات بدن بازیگر، زیاد و اغراق شده است و از این نظر، در دو دهه اخیر، بازی‌اش در اروپا، بیشتر دیده و پسندیده شده است.

نگاهی به چند قصه موفق در جشنواره فیلم فجر ۹۲

قصه‌گوهای خوب

مشکل عمده جشنواره امسال، دور شدن از حوزه قصه‌گویی و در نتیجه از دست دادن تماشاگران اصلی سینما بود که در اکثر فیلم‌ها دیده می‌شد اما فیلم‌هایی هم بودند که هنوز مقید به قصه گفتن بودند و تماشاگران سینما، برایشان مخاطب اصلی بودند نه منتقدان.

«سیزده» هومن سیدی: فیلمی درباره بحران نوجوانی و سنی که در آن اگر بین والدین اختلافی باشد، زندگی نوجوان ویران می‌شود؛ فیلمی که قصه‌اش در سینمای ایران، نمونه‌های فراوانی داشته است، اما هیچ یک با این ریتم و هیجان، به سراغ آن نرفته‌اند. فیلمی خوش‌ریتم اما تلخ که می‌تواند در گیشه موفق باشد، مگر آنکه تلخی‌اش را مخاطبان برنتابند. اما به هر حال تلخی آن از تلخی «هیس!دخترها فریاد نمی‌زنند» [فیلم پرمخاطب جشنواره قبل] بیشتر نیست.

«امروز» سیدرضا میرکریمی: یک راننده تاکسی که دارد در اتومبیل‌اش ناهار می‌خورد، ناگهان با زنی مواجه می‌شود که پا به ماه است و از او می‌خواهد او را به بیمارستان برساند. زن می‌گوید موبایل و مدارکش را جا گذاشته و مرد او را تا خود بیمارستان همراهی می‌کند و در آنجا همه به تصور اینکه او همراه بیمار است، پیگیری کارهای اداری بیمار و پرداخت مخارج را به او واگذار می‌کنند و او هم در سکوت می‌پذیرد و حتی در نهایت، وقتی مورد ضرب و شتم دکتر معالج قرار می‌گیرد، حرفی نمی‌زند. او جانباز جنگ هشت ساله است و سرپرستار بیمارستان به او می‌گوید آدم‌هایی مثل او هستند که با قبول مسئولیت دیگران، می‌گذارند که آنها از زیر بار مسئولیت شانه خالی کنند.

«شیار ۱۴۳» نرگس آبیار: یک دوربین داریم که چند نفر جلوی آن می‌نشینند و از زنی حرف می‌زنند که عاشق بچه‌هایش بود و هست. پسر زن به جنگ می‌رود و او در بی‌خبری، سال‌ها به رادیو عراق گوش می‌دهد تا اثری از فرزند بیابد و در صحنه نهایی... در صحنه نهایی، نیمی از جمعیت داخل سالن می گریستند.

«خانه پدری» کیانوش عیاری: قصه از زمانی شروع می‌شود که اواخر دوره قاجار یا اوایل دوره پهلوی اول است و مردی به دلیل تحریک برادرش تصمیم می گیرد دخترش را بکشد و بعد هم این راز چند نسل در این خانه مخفی می‌ماند تا به زمان حال می‌رسیم و قرار است خانه فروخته شود اما جسدی در زیرزمین، مدفون است. کل داستان در همین خانه می گذرد. این فیلم هم می‌توانست مثل اکثر فیلم‌های این جشنواره، حوصله تماشاگر را سر ببرد اما ریتم‌اش آنقدر خوب بود که کسی به ساعت‌اش نگاه نکرد که ببیند کی فیلم تمام می‌شود.